

سلام کودکانه

تشکر را فراموش نکنیم

غذایم را که خوردم از سر سفره بلند شدم تا بروم بقیه تکالیفم را انجام بدهم. بابا پرسید: «چیزی رو فراموش نکردی؟» گفتم: «نه» بابا گفت: «اشتباه می‌کنی، فراموش کردی.» کمی فکر کردم و گفتم: «آهان فراموش کردم از مامان تشکر کنم.» بعد به مامان گفتم: «ممنون مامان. خیلی خوشمزه بود.» مامان لبخند زد و گفت: «نوش جان.» بابا گفت: «آفرین. اما هنوز یک چیز مهم‌تر مونده.» بیشتر که فکر کردم یادم آمد چه چیزی را فراموش کردم، گفتم: «خدایا شکرت. ممنون که این همه چیزای خوب رو آفریدی.» بابا خندید و گفت: «حالا درست شد.»

ارسال نقاشی، قصه،
خاطره، عکس و ...

۰۹۱۳۵۱۴۳۹۱۴۵۷۶
✉ ۲۰۰۰۹۹۹



دنیای حیوانات

کوآلایای خواب‌آلود

کوآلایاها حیوانات بامزه‌ای هستند که به خوردن و خوابیدن و آویزان بودن از درخت معروف‌اند. آن‌ها تقریباً ۲۰ ساعت در روز می‌خوابند و خیلی کم حرکت می‌کنند. آن‌ها فقط در جنگل‌های اکالیپتوس استرالیا زندگی می‌کنند و گاهی برای خنک شدن درخت اکالیپتوس را بغل می‌کنند. بچه کوآلایاها در زمان تولد، نابینا هستند، کاملاً بی‌مو و خیلی کوچک‌اند (تقریباً اندازه یک لوبیا). آن‌ها چند ماه اول زندگی خود که هیچ کاری انجام نمی‌دهند، فقط درون کیسه مادرشان مخفی می‌شوند و غذا می‌خورند تا بزرگ شوند و آماده بیرون آمدن از کیسه مادرشان شوند. معنی کلمه «کوآلا»، «جانوری که آب نمی‌نوشد» است. کوآلا خیلی کم آب می‌خورد و غذای اصلی‌اش، برگ‌های اکالیپتوس است و از طریق همین برگ‌ها آب مورد نیاز بدنش را تامین می‌کند. ۶۰۰ نوع مختلف برگ اکالیپتوس وجود دارد اما کوآلایاها فقط سه یا چهار نوع از آن‌ها را می‌خورند. آن‌ها به کمک بینی بزرگ و حس بویایی قوی که دارند، تفاوت بین برگ‌های اکالیپتوس را تشخیص می‌دهند و برگ مناسب را انتخاب می‌کنند. گاهی آن‌ها مقداری از برگ‌ها را در گوشه لپ‌هایشان ذخیره می‌کنند تا بعداً به عنوان میان وعده استفاده کنند.



تصویر سازی ها: سعید مرادی

شعر

کفاش کوچولو

صبح با نام خدا
کار او آغاز شد
باز اطرافش پر از
کفش‌های ناز شد

داشت کفاش جوان
لنگه کفشی توی دست
کفشدوزک پیش او
مثل شاگردی نشست

او به کفاش جوان
خوب دقت کرد و دید
تا بدوزد مثل او
کفش زیبا و جدید

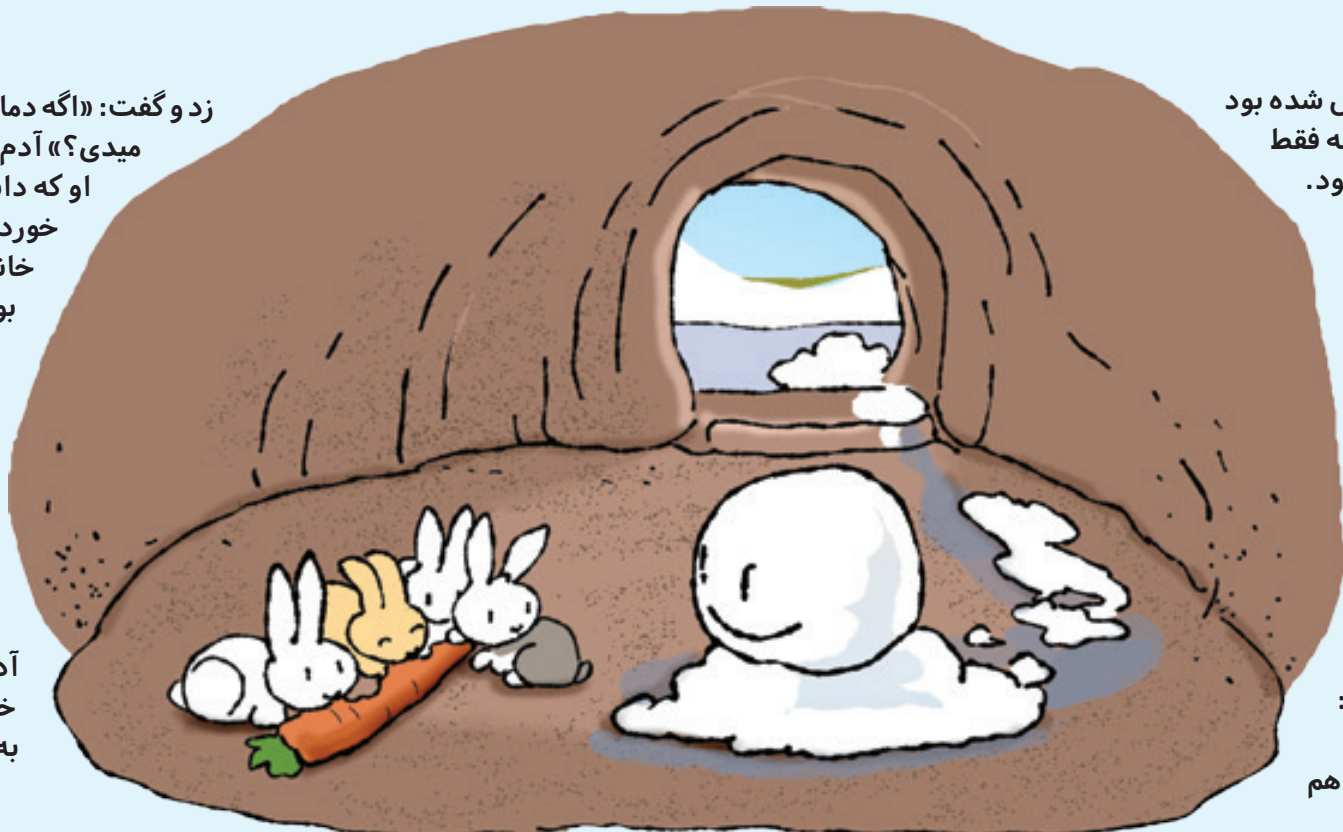
شاعر: عفت زینلی



شهرقصه

آدم‌برفی آب‌شده

خورشید داشت می‌تابید. آدم‌برفی گرمش شده بود و شر و شر عرق می‌ریخت. آدم‌برفی اما نه فقط از گرما که از موضوع دیگری هم عصبانی بود. آخر دماغ او سر جایش نبود! آدم‌برفی از روی تپه سر خورد و پایین آمد. با عصبانیت به روباه گفت: «تو دماغ منو برداشتی؟» روباه دماغش را بالا گرفت و گفت: «آخه من با این دندونای تیزم میام هویج بخورم؟» خورشید داشت آدم‌برفی را بیشتر آب می‌کرد. او با خود فکر کرد باید زودتر دماغم را پیدا کنم. پس روی برف‌ها سر خورد تا به موشه رسید. از موشه پرسید: «تو دماغ منو ندیدی؟» موشه گفت: «دماغ چیه؟ مگه دماغ می‌تونه نباشه؟» آدم‌برفی جواب داد: «خب دماغ من یک هویج بود.» موشه که گرسنه بود دندان‌هایش را به هم



زد و گفت: «اگه دماغت رو پیدا کردی، یک گاز از اون به من میدی؟» آدم‌برفی از این حرف خوشش نیامد. او که داشت کوچک و کوچک‌تر می‌شد باز سر خورد تا به لانه خانم خرگوشه رسید. دم خانه خانم خرگوشه آدم‌برفی دیگر آب آب شده بود.

آن قدر که روی زمین مثل یک جوی کوچک و باریک به حرکت در آمد و به داخل لانه خانم خرگوشه رفت. داخل لانه خانم خرگوشه اما آدم‌برفی چیزی را دید که باعث شد خیلی خوشحال شود.

بچه خرگوش‌ها خیلی گرسنه بودند و همگی داشتند با اشتها هویج می‌خوردند. آدم‌برفی کمی به آن‌ها نگاه کرد. او خیلی خوشحال شد و کنار پنجه بچه خرگوش‌ها به زمین فرو رفت.

نویسنده: آرزو مصطفی

آثار شما

دنیای نقاشی

دوستان گلم شعرهایی که در کنار نقاشی‌های شماست ویژه نقاشی‌های قشنگ شما سروده شده. امیدواریم که خوشتون بیاد. اگه شما هم دوست دارین برای نقاشی‌های قشنگتون شعر گفته بشه لطفاً نقاشی‌هاتون رو برای ما تو تلگرام به شماره ۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶ بفرستین.

محمد صدرا رنجبر - ۶ ساله

خورشید با مهربونی
نور می‌پاشه به هر جا
به ماشین باباجون
به ساحل و به دریا



روشنک کریمی - ۷ ساله

بادکنک قشنگم
بالامیره، می‌خندم
می‌خوام پیشم بمونه
با نخ اونو می‌بندم



شایلی الهامی - ۶ ساله

من می‌کشم با دایره
یه خرس ناز و تپلی
وقتی که رنگش می‌زنم
میشه چه خرس خوشگلی



معرفی کتاب

خوشبختانه شیر

بچه‌ها کتابی که امروز می‌خواهیم به شما معرفی کنیم، کتاب «خوشبختانه شیر» نوشته «نیل گیمن» است که واحد کودک نشر افق آن را با ترجمه «پرناز نیری» ویژه شما دوستان ۶ تا ۱۲ سال منتشر کرده است.

این کتاب پرماجرا، داستان خانواده‌ای است که در آن، مامان خانواده برای ارائه مقاله‌ای درباره مارمولک‌ها چند روزی به سفر می‌رود و قرار می‌شود تا برگشتن او بابا از خانه و بچه‌ها مواظبت کند.

دقیقاً صبح روز اول شیر تمام می‌شود و پدر مجبور می‌شود برای خریدن شیر از خانه خارج شود و این، شروع داستانی هیجان‌انگیز با شخصیت‌های فوق‌العاده است.



برشی از کتاب

هنوز پایم را از مغازه بیرون نگذاشته بودم که یکه‌صدای عجیبی شنیدم. احساس کردم صدا از بالاسرم می‌آید. یک همچین صدایی بود: تاپ تاپ تاپ تاپ تاپ. سرم را که بلند کردم دیدم یک سفینه عظیم نقره‌ای بالاسر خیابان مارشال نو آسمان چرخ می‌زند. به خودم گفتم: «بَه‌بَه. آدم هر روز از این چیزها نمی‌بیند و بعد اتفاق عجیبی افتاد...»

سرگرمی

مارپیچ

دوستان گلم به این پسر کوچولو کمک کنید تا بتواند توپش را بردارد و با آن بازی کند.

